



بحران اوکراین از منظر رئالیسم و سازه‌انگاری

محمد رضا عبیدیان^۱

چکیده

از مهم‌ترین بحران‌های عصر حاضر، بحران اوکراین می‌باشد. بحران مذکور از جدی‌ترین تنش‌های بعد از جنگ سرد بین روسیه و غرب به شمار می‌رود. این بحران از منظرهای مختلفی حائز اهمیت و بررسی است. از آنجایی که قدرت‌های جهانی بر اساس منافع ملی و کسب قدرت بیشتر در این بحران مداخله کرده‌اند و از سوی دیگر با توجه به نقش مهم هویت‌ها و هنجارها در شکل‌دهی بحران و همچنین منشا و پیامدهایی که دارد بررسی آن از منظرهای گوناگون ضروری است. از این رو دو نظریه مهم روابط بین‌الملل یعنی رئالیسم و سازه‌انگاری در تبیین بهتر این موضوع می‌تواند راهگشا باشد. بدین ترتیب سوال اصلی پژوهش این گونه مطرح می‌شود که ریشه‌ها و پیامدهای بحران اوکراین از منظر رئالیسم و سازه‌انگاری چیست؟ فرضیه پژوهش گویای این است که از منظر واقع‌گرایان، منشاء بحران اوکراین را می‌توان به جنگ قدرت و منافع ژئوپلیتیکی نسبت داد و منظر سازه‌انگاران برخورد هویت‌ها و روایت‌ها منشأ بحران مذکور بوده است. همچنین از پیامدهای آن به ترتیب می‌توان به توزیع مجدد قدرت و شکل‌گیری هویت‌ها و روایت‌های جدید اشاره کرد. یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که برطبق نظریه رئالیسم الحاق کریمه به روسیه و حمایت از جنبش‌های جدایی طلب در شرق اوکراین را می‌توان تلاشی برای حفظ نفوذ و کنترل خود بر منطقه دانست. اقدامات روسیه ناشی از تمایل این کشور برای جلوگیری از همسویی اوکراین با غرب، به ویژه ناتو، و بالقوه به چالش کشیدن منافع روسیه بود. از طرفی دیگر سازه‌نگاران استدلال می‌کنند میل مردم اوکراین برای ادغام نزدیکتر با اتحادیه اروپا و آرزوی آنها

۱- دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی. abidian1999@gmail.com



برای اصلاحات دموکراتیک را می‌توان بیانگر هویت و تمایل آنها برای آینده‌ای متفاوت دانست. همچنین از نظر پیامدها، واقع‌گرایی نشان می‌دهد که بحران اوکراین منجر به توزیع مجدد قدرت و نفوذ در منطقه شده است. در حالی که سازه‌انگاران استدلال می‌کنند که بحران منجر به ارزیابی مجدد هنجارها و شکل‌گیری هویت‌های جدید، هم در داخل اوکراین و هم در جامعه بین‌المللی گسترده‌تر شده است. روش پژوهش این تحقیق بر اساس روش توصیفی - تحلیلی و استفاده از منابع کتابخانه‌ای است.

واژگان کلیدی: بحران اوکراین، رئالیسم، سازه‌نگاری و روسیه

مقدمه

بحران اوکراین که در سال ۲۰۱۴ با الحاق کریمه به روسیه و درگیری‌های متعاقب آن در شرق اوکراین آغاز شد، رویدادی محوری در شکل دادن به پویایی‌های ژئوپلیتیک اروپا بوده است. این بحران سوالاتی را در مورد سیاست قدرت، حاکمیت دولت و نظریه‌های روابط بین‌الملل مانند واقع‌گرایی و سازه‌گرایی ایجاد کرده است. رئالیسم بر تقدم قدرت و منفعت شخصی در شکل دادن به رفتار دولت تأکید می‌کند، در حالی که سازه‌انگاری بر نقش عوامل عقیدتی، هنجارها و هویت‌ها در شکل دادن به روابط بین‌الملل تأکید می‌کند. این تحقیق با تحلیل بحران اوکراین از طریق دریچه‌های واقع‌گرایی و سازه‌گرایی، به دنبال کشف علل، انگیزه‌ها و پیامدهای اصلی درگیری است و تأثیر متقابل بین پویایی‌های قدرت مادی و ساختارهای اجتماعی را در متن سیاست بین‌الملل روشن می‌کند. هدف این مطالعه کمک به درک عمیق‌تر از بحران اوکراین و پیامدهای گسترده‌تر آن برای ثوری و عمل روابط بین‌الملل است. بنابراین سوال اصلی پژوهش این است که ریشه‌ها و پیامدهای بحران اوکراین از منظر رئالیسم و سازه‌انگاری چیست؟ فرضیه پژوهش گویای این است که از منظر واقع‌گرایان، منشاء بحران اوکراین را می‌توان به جنگ قدرت و منافع ژئوپلیتیکی نسبت داد و منظر سازه‌انگاران برخورد هویت‌ها و روایت‌ها منشا بحران مذکور بوده است. همچنین از پیامدهای آن به ترتیب می‌توان به توزیع مجدد قدرت و شکل‌گیری هویت‌ها و روایت‌های جدید اشاره کرد. شایان ذکر است که این پژوهش با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و منابع کتابخانه‌ای درصدد بررسی موضوع می‌باشد.

تبیین بحران اوکراین از منظر رئالیسم

معرفت‌شناسی نظریه رئالیسم

در رشته روابط بین‌الملل، رئالیسم بر مکتبی تلقی می‌شود که بر جنبه رقابتی و متعارض روابط بین‌الملل تأکید دارد. به زعم برخی از کارشناسان و اندیشمندان این رشته، ریشه رئالیسم اغلب در برخی از قدیمی‌ترین نوشته‌های تاریخی بشر، به ویژه تاریخ جنگ پلوپونز توسط توسیدید، که بین سال‌های ۴۳۱ تا ۴۰۴ قبل از میلاد در جریان بود، یافت می‌شود. با این حال، هنگام بررسی و تبیین



سابقه تاریخی از نقطه نظر معاصر، نظریه پردازان شباهت‌های بسیاری را در الگوهای فکری و رفتارهای دنیای باستان و دنیای مدرن تشخیص دادند. سپس از نوشته‌های وی و دیگران استفاده کردند تا به این ایده اهمیت دهند که نظریه‌ای وجود دارد که تمام تاریخ ثبت شده بشر را در بر می‌گیرد که آن نظریه «واقع‌گرایی» نام دارد (Antunes, Camisão: 2018: 1). در واقع نظریه رئالیسم و خاستگاه‌های فکری آن در سطح روابط بین‌الملل و همچنین در سطح اندیشه سیاسی مدرن ارزش و اهمیت زیادی دارد. ظهور مکتب سیاسی رئالیسم که پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمد، به عنوان پاسخی طبیعی به شکستی بود که مکتب ایده‌آلیسم در محدود یا پایان دادن به درگیری‌ها، بحران‌ها و جنگ‌های بین‌المللی و ناتوانی آن در جلوگیری، مهار یا کاهش منازعات میان کشورهای شرکت‌کننده در جنگ با آن مواجه شد. بدین ترتیب، نظریه رئالیسم، در پاسخ به آنچه در سطح جهانی در حال وقوع بود، مطرح گردید (Elashkar, 2020: 78). به عبارتی رئالیسم برای مطالعه و تحلیل تحولات بین‌المللی و تعریف از سیاست زور، جنگ و منازعه به کار می‌رود. در همین راستا، «رابرت گیلیپین»، اندیشمند علوم سیاسی معتقد است که «هیچ کسی یک رئالیست سیاسی را دوست ندارد». یکی از راه‌های تفسیر این دیدگاه گیلیپین این است رئالیست‌ها که اغلب دیدگاهی بدبینانه و تراژیک از سیاست بین‌الملل ارائه می‌کنند. صرف نظر از این دیدگاه، رئالیست‌ها تشخیص می‌دهند که الگوهای رفتاری پایداری وجود دارد که غالباً اصیل‌ترین نیات برای اصلاح رویه سیاست بین‌الملل را خنثی می‌کند. رئالیست‌ها می‌پذیرند که صلح یک هدف ارزشمند است؛ اما در عین حال اذعان می‌کنند اغلب توهمی است. آنها به جای تلاش برای صلح دائمی که غیر ممکن است، به دنبال کاهش وقوع جنگ و توسل به خشونت هستند. در این فرایند، آنها مجموعه‌ای از اصول تجویزی را برای هدایت رفتار دولت ارائه می‌دهند (Schmidt, 2021: 2). همان‌طور که گفته شد بر اساس خرد متعارف، در طول دهه ۱۹۴۰، رئالیسم جایگزین ایده‌آلیسم به عنوان نظریه غالب روابط بین‌الملل شد. پس از جنگ جهانی اول، «ایده‌آلیست‌ها» اصطلاحی که نویسندگان رئالیست با گذشته‌نگری به پژوهشگران بین دو جنگ تحمیل کرده‌اند، بیشتر توجه خود را بر درک علت جنگ متمرکز کردند تا بتوانند راه حلی برای پایان آن بیابند. با این حال،

رئالیست‌ها پس از جنگ جهانی دوم استدلال کردند که رویکرد دانشمندان بین دو جنگ از چند جنبه ناقص بود. به عنوان مثال، آنها نقش قدرت را نادیده گرفتند، میزان اشتراک دولت‌ها در مجموعه‌ای از منافع مشترک را بیش از حد برآورد کردند و بیش از حد خوشبین بودند که جامعه ملل می‌تواند بر بلای جنگ غلبه کند. وقوع جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹، دستکم برای رئالیست‌ها، نارسایی رویکرد ایده‌آلیست‌ها را در مطالعه سیاست بین‌الملل تایید کرد (Schmidt, 2021: 3). به طور کلی، رئالیسم دیدگاهی در روابط بین‌الملل است که بر نقش قدرت و منافع ملی در شکل‌دهی به سیاست بین‌الملل تاکید ویژه‌ای دارد. آنها استدلال می‌کنند که دولت‌ها همواره با منافع ملی خویش برانگیخته می‌شوند و درصدد به حداکثر رساندن قدرت و امنیت خود در نظام بین‌الملل که نظامی آنارشیک است، برآمده‌اند. چنانچه گذشت، از زمان جنگ جهانی دوم، رئالیسم مسلط‌ترین مکتب فکری در روابط بین‌الملل در نظر گرفته شده و همواره در سیاست بین‌المللی در قرن بیست‌ویکم حکفرما است. مفروضات رئالیسم به شرح ذیل است (Stans Et al, 2010: 57):

۱. دولت‌ها بازیگران اصلی روابط بین‌المللی هستند.
۲. حاکمیت یا استقلال و خویشتن‌داری، ویژگی بارز دولت است.
۳. انگیزه کشورها برای قدرت، امنیت و پیگیری «منافع ملی» است.
۴. دولت‌ها رفتاری منفعت‌طلبانه دارند.
۵. مشکل اصلی در روابط بین‌الملل، محیط آنارشیک است که به معنای فقدان یک حاکمیت مرکزی در سطح جهانی برای سازماندهی روابط بین دولت‌ها است.
۶. نیت تهاجمی دولت، همراه با فقدان حکومت جهانی به این معنی است که درگیری یک واقعت اجتناب‌ناپذیر و همیشه حاضر در روابط بین‌الملل است.
۷. ظاهر نظم و امنیت را می‌توان با تغییر و اتحاد بین دولت‌ها حفظ کرد تا مانع قدرتمند شدن هر یک از دولت‌ها شود و در نتیجه آن تهدیدی برای صلح و امنیت دیگران باشد.
۸. نهادها و قوانین بین‌المللی در روابط بین‌الملل ایفای نقش می‌کنند؛ اما در صورتی موثر هستند که با زور یا تحریم پشتیبانی شوند.



۹. قدرت کلید درک رفتار بین‌المللی و انگیزه اصلی دولت است. برای رئالیست‌ها شکل اصلی قدرت، قدرت نظامی یا فیزیکی است.

۱۰. طبیعت انسان را می‌توان گفت ذاتاً شرور است. در نتیجه، انسان‌ها برای پیشبرد منافع خود حتی به ضرر دیگران عمل می‌کنند که اغلب منجر به درگیری می‌شود. از آنجا که طبیعت انسان تغییر ناپذیر است، دورنمای کمی وجود دارد که این نوع رفتارها تغییر کنند.

رئالیسم فراتر از یک نظریه واحد، یک مکتب فکری است و دارای شاخه‌های متعدد و به هم مرتبطی است. در سال‌های اخیر موجی از بحث و تبادل نظر در سنت رئالیستی، توجه محققان را به خود جلب کرده است. بسیاری از محققان تلاش کرده‌اند تا طرح‌هایی را ایجاد کنند که شاخه‌ها و رشته‌های مختلف تفکر رئالیستی پدید آمده را طبقه‌بندی کند، در حالی که برخی دیگر انبوهی از اصطلاحات جدید را معرفی کرده‌اند (Feng, Ruizhuang, 2006: 109). جدول زیر، یکی از طبقه‌بندی‌های مرسوم را پیرامون نظریه رئالیسم نشان می‌دهد.

جدول (۱): طبقه‌بندی نظریه رئالیسم

انواع رئالیسم	نظریه پردازان	عبارت کلیدی	دیدگاه اصلی
رئالیسم کلاسیک (طبیعت انسان)	توسیدید (حدود ۴۳۰-۴۰۶ قبل از میلاد)	جنگ پلوپونز	سیاست بین‌الملل بر اساس یک مبارزه بی‌پایان برای قدرت هدایت می‌شود که ریشه در طبیعت انسانی دارد. عدالت، قانون و جامعه یا در آن جایی ندارند یا محدود هستند.
	ماکیاولی (۱۵۳۲)	شهریار	رئالیسم سیاسی تشخیص می‌دهد که اصول تابع سیاست‌ها هستند. مهارت نهایی رهبر دولت، پذیرش و انطباق با ساختارهای سیاسی قدرت در حال تغییر در سیاست جهانی است.

انواع رئالیسم	نظریه پردازان	عبارت کلیدی	دیدگاه اصلی
	مورگنتا (۱۹۴۸)	سیاست در میان ملت ها	سیاست توسط قوانینی اداره می شود که توسط طبیعت انسان ایجاد شده اند. مکانیزمی که ما برای درک سیاست بین الملل استفاده می کنیم، مفهوم منافع است که بر حسب قدرت تعریف می شود.
	روسو (حدود ۱۷۵۰)	وضعیت جنگ	این طبیعت انسان نیست، بلکه سیستم آنارشیک است که ترس، حسادت، سوءظن و ناامنی را تقویت می کند.
رئالیسم ساختاری (نظام بین المللی)	والتر (۱۹۷۹)	نظریه سیاست بین الملل	آناشی منجر به منطق خودیاری می شود که در آن دولت ها به دنبال به حداکثر رساندن امنیت خود هستند. پایدارترین توزیع قدرت در سیستم دوقطبی است.
	مرشایمر (۲۰۰۱)	تراژدی سیاست قدرت های بزرگ	سیستم خودیاری و آنارشیک، دولت ها را وادار می کند تا موقعیت های قدرت نسبی خود را به حداکثر برسانند.
رئالیسم نئوکلاسیک	زکریا (۱۹۹۸)	از ثروت به قدرت	تیین سیستمی از سیاست جهانی ارائه شده توسط رئالیسم ساختاری ناقص است. بایستی با ارزیابی های بهتری از متغیرهای سطح واحد مانند نحوه درک قدرت و نحوه اعمال رهبری تکمیل شود.

Resource: Dunne, Schmidt (2014): 103



از سوی دیگر، برخی از اندیشمندان حوزه علوم سیاسی و روابط بین الملل ضمن تاکید بر طبقه بندی فوق، دو دیدگاه دیگر نیز بر نظریه رئالیسم افزوده اند؛ رئالیسم تهاجمی و رئالیسم تدافعی.

۱. رئالیسم تهاجمی: رئالیسم تهاجمی دیدگاهی است که بر نقش قدرت در شکل دهی به سیاست بین الملل تأکید می ورزد و معتقد است که دولت ها با انگیزه به حداکثر کردن قدرت و امنیت خود برانگیخته می شوند. دیدگاه رئالیست های تهاجمی بر این اصل استوار است که دولت ها بازیگران منطقی هستند که به دنبال به حداکثر رساندن قدرت و امنیت خود هستند و آنها از زور برای رسیدن به اهداف خویش استفاده می کنند. به عبارتی، رئالیسم تهاجمی، نظریه ای عمدتاً توصیفی که از سوی «جان مرشایمر» در «تراژدی سیاست قدرت های بزرگ» (۲۰۰۱)، پیشگام شد. رئالیسم تهاجمی به این مطالعه می پردازد که چگونه قدرت های بزرگ عمدتاً به چگونگی بقای خود در نظام بین المللی که هیچ سازمانی برای بقای آنها در برابر یکدیگر وجود ندارد، توجه دارند. در این راستا، همان طور که مرشایمر خاطر نشان می سازد، هدف نهایی یک دولت این است که هژمون در سیستم باشد (Mallinckrodt, 2018: 2).

۲. رئالیسم تدافعی: این نظریه اولین بار توسط والتز (۱۹۷۹) مطرح شد، نمی پذیرد که قدرت های بزرگ ذاتاً تهاجمی هستند، زیرا اراده سیری ناپذیری برای قدرت دارند، بلکه به این دلیل است که هدف آنها صرفاً بقا و جستجوی امنیت خویش است. میل به امنیت در کنار ساختار آنارشیک نظام بین الملل، دولت ها را به سمت موازنه ای از قدرت سوق می دهد که در آن دولت ها بر سر قدرت با یکدیگر رقابت می کنند و آن را بهترین روش بقا می دانند. رئالیست های تدافعی استدلال می کنند که نظام بین الملل اغلب می تواند انگیزه ها یا دلایلی را برای قدرت های بزرگ فراهم کند تا به سمت تهاجمی حرکت کنند (Mallinckrodt, 2018: 2). به عبارت دیگر، رئالیسم تدافعی دیدگاهی است مبتنی بر رئالیسم تهاجمی است، اما استدلال می کند که دولت ها اساساً با تمایل به اجتناب از تحت سلطه سایر دولت ها انگیزه دارند. آنها استدلال می کنند که دولت ها بازیگرانی منطقی هستند که می خواهند از تسلط دولت های دیگر اجتناب کنند و می خواهند از زور برای دفاع از خود در برابر تهدیدات احتمالی برای امنیت خود استفاده کنند.

پیشینه بحران اوکراین

ریشه بحران کنونی در تقابل ایجاد شده بین دو کشور روسیه و اوکراین، پیچیدگی‌های چندبُعدی خاص خود را دارد که صرف تقلیل آن به موضوع گسترش ناتو به سمت شرق و مرزهای روسیه، بسیاری از واقعیات موجود را در بر نمی‌گیرد. برای ریشه‌یابی این بحران لازم است با دیدی وسیع‌تر به تاریخ شکل‌گیری دو کشور روسیه و اوکراین نگاهی انداخته شود. دو کشور مذکور، میراث تاریخی مشترک دارند و به اصطلاح یک ملت تاریخی هستند که قدمت پیوند آنان به حدود هزار سال پیش باز می‌گردد. طی قرون وسطی، اوکراین بخش جدا ناشدنی و از مناطق اصلی در فرهنگ اسلاوهای شرقی بوده است؛ تا حدی که فدراسیون قبیله‌ای روس-کیف، مبنای هویت روس و اوکراین را تشکیل می‌داد. از قرن سیزدهم میلادی که مهاجمان مغول به روسیه حمله و کیف را نیز با خاک یکسان کردند، رفته‌رفته آن نقطه ثقل جغرافیایی و هویتی روسیه از کیف به مسکو تغییر جایگاه داد و کیف به حاشیه رفت. در هم تنیدگی تاریخی این دو ملت را می‌توان عمیق دید. از این رو به لحاظ تاریخی، روسیه، اوکراین را جزء جدا ناشدنی سرزمین مادری خود می‌داند. «ولادیمیر پوتین» اوکراین را بخشی از هویت تاریخی و فرهنگی روسیه تلقی می‌کند و بر این باور است که اوکراین بخش غیر قابل انفکاک از روسیه است. از سال ۲۰۰۰ که پوتین روی کار آمد، بحث احیای روسیه مطرح شد؛ تا جایی که روسیه در سال ۲۰۱۴ به بحران اوکراین ورود پیدا کرد و استقلال شبه جزیره کریمه را به رسمیت شناخت و سپس آن را به روسیه الحاق نمود. از طرفی، افول تدریجی غرب و امریکا و استیصال آنها در موضوعات مختلف، رهبران روسیه را به این نتیجه رساند که شرایط نظام بین‌الملل به گونه‌ای است که می‌توان با توجه به ظرفیت‌های موجود سیاسی، اقتصادی، نظامی و امنیتی روسیه، نسبت به احیای اقتدار فدراسیون روسیه به عنوان یک ابر قدرت و ورود به ایجاد ترتیبات جدید در ساختار نظام بین‌الملل اقدام کرد. در دهه ۹۰ میلادی و پس از فروپاشی شوروی و اعلام استقلال و جدایی اوکراین از شوروی سابق، جهت‌گیری‌های کلی داخلی و سیاست خارجی اوکراین بیش از پیش به سمت امریکا و غرب متمایل شد (Kalantari, Mohammadi Monfared, 2023: 188). به تعبیری می‌توان اظهار داشت



با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، شرایط نظام بین الملل و بازیگران آن دستخوش تغییراتی بنیادین شد و در شرایط جدید و ظهور دولت‌های تازه استقلال یافته نیز مانند سایر بازیگران نظام بین الملل در صدد کسب و تثبیت موقعیت خود در فضای آنارشیک برآمدند. لذا با توجه به پیشینه اختلاف میان روسیه و اوکراین، بایستی خاطر نشان ساخت که عملیات نظامی ویژه روسیه در اوکراین، که در ۲۴ فوریه ۲۰۲۲ آغاز شد، اوج تضادهای دیرینه نه تنها بین دو کشور، بلکه در کل نظام روابط بین المللی بود که پس از جنگ جهانی دوم توسعه یافت. روسیه برای جلوگیری از گسترش بلوک نظامی ناتو به شرق می‌بایست مسئله امنیت در مرزهای غربی خود را به صورت ریشه‌ای حل می‌کرد. رویدادهای تنش‌زا در کشور همسایه روسیه پس از بحران سال ۲۰۱۴ و درگیری مسلحانه در دونباس نقطه عطفی در تحول سیاست خارجی روسیه در قبال اوکراین بود. پیامدهای درگیری جاری قطعاً نه تنها برای اوکراین، بلکه برای روسیه، برای خودمختاری ژئوپلیتیک و هویت ملی روس‌ها نیز اهمیت اساسی خواهد داشت. به طوری که به زعم «تیموفی بورداچف»، مدیر برنامه باشگاه گفتگوی بین المللی «والدای»، دلایل روی آوردن روسیه به ابزار نظامی هم ژئواستراتژیک و هم بشردوستانه است. زیرا نظم مدنظر اتحادیه اروپا و ایالات متحده مبتنی بر سلطه بلامنازع و محرومیت روسیه از تامین منافع ملی خویش بود. افزون بر این، گسترش ناتو به شرق با گسترش زیرساخت‌های نظامی به مزره‌های غربی روسیه همراه شد و پس از سال ۲۰۱۴، پیوستن اوکراین به ائتلاف آتلانتیک شمالی و استقرار زیرساخت‌های نظامی ایالات متحده و نزدیک‌ترین متحدانش در خاک این کشور مورد تهدید جدی قرار گرفت که این جنبه از عملیات نظامی روسیه در اوکراین ژئواستراتژیک قضیه است. اما از سوی دیگر یک مؤلفه بشردوستانه نیز وجود دارد. روسیه هشت سال است که برای حل مسالمت‌آمیز مناقشه در دونباس تلاش می‌کند. در واقع، پس از وقایع سال ۲۰۱۴، بخش قابل توجهی از جمعیت جنوب شرقی اوکراین در وضعیت دشواری قرار گرفتند. آنها سعی کردند مشکل را به صورت مسالمت‌آمیز حل کنند، اما نتیجه‌ای نداشت. ظاهراً عمل این عوامل در نهایت در تغییر رویکرد روسیه به اقدامات

نظامی-فنی، نقش مهمی داشت.^۱ همانطور که «الکساندر گروشکو»؛ معاون وزیر امور خارجه روسیه بیان کرد، اکنون در مورد زمینه تاریخی این درگیری که فراتر از روابط معاصر روسیه و اوکراین است، صحبت‌های زیادی می‌شود. بدیهی است که نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که اوکراین یک سرزمین ویژه برای روسیه است و این بارها در طول روند تاریخی ثابت شده است. مسئله تعلق ارضی اوکراین بلافاصله پس از کسب نهایی حاکمیت دولتی توسط روسیه در سال ۱۴۸۰ مطرح شد. در سال ۱۴۸۹، تزار ایوان سوم مسکو در نامه‌ای به امپراتور امپراتوری مقدس روم، نوشت که می‌خواهد زمین‌های تاریخی خود و کیف را بازگرداند و آنها را از سلطه دوک بزرگ لیتوانی [کازیمیر چهارم] که به طور غیرقانونی مالک آنهاست رها سازد. یعنی در سال ۱۴۸۰، روسیه سرانجام به حاکمیت دست می‌یابد و بلافاصله به حل مشکل اوکراین می‌پردازد. اهمیت این سرزمین برای روسیه در طول تاریخ آن تأیید شده است. همچنین، روسیه اتحاد مجدد کریمه با روسیه را احیای عدالت تاریخی می‌نامد. مبارزه برای جدایی اوکراین از روسیه در اواسط قرن نوزدهم آغاز شده بود و در اتحاد جماهیر شوروی فروکش نکرد، علاوه بر این، شبه دولت اوکراین که در سال ۱۹۲۲ در داخل اتحاد جماهیر شوروی ایجاد شد، تقویت شد. در چارچوب این شبه دولت و با تکیه بر نهادهای ملی مانند نهادهای اتحاد جماهیر شوروی در اوکراین نظیر آموزشی و صنعتی که پس از مبارزات سیاسی بومی سازی پدید آمدند، لذا مبارزه برای جلوگیری از جدایی اوکراین از روسیه ابزار بسیار جدی دریافت شد.^۲ از سوی دیگر در دوره اتحاد جماهیر شوروی، کشورهای اروپای شرقی که قرن‌ها زیر یوغ روسیه زندگی می‌کردند؛ فرصت فروپاشی این اتحاد را غنیمت شمردند و زمانی که به استقلال رسیدند با علم به اینکه روسیه هنگامی که قدرت خود را احیا کند، به دنبال تسلط مجدد بر این منطقه [اروپای شرقی] خواهد بود. لذا تنها کاری که انجام دادند این بود که رئالیسم تهاجمی در چنین شرایطی حکم می‌کرد که آنها برای پیوستن به ناتو به سرعت اقدام کنند. در واقع، رئالیسم تهاجمی نشان داد که ناتو بایستی زودتر

۱. نگاه کنید به (2024.01.05) www.ru.valdaiclub.com

۲. نگاه کنید به (2024.01.05) www.lenta.ru and www.kommersant.ru



گسترش می‌یافت. (Edinger, 2022: 1877). بدین ترتیب، ریشه‌های بحران اوکراین را می‌توان ناشی از افزایش قدرت روسیه و مسائل هویتی این کشور ارزیابی کرد. لذا در مباحث آتی بحران اوکراین از منظر نظریه‌های رئالیسم و سازه‌نگاری مورد بررسی و مذاقه قرار می‌گیرد.

تبیین ریشه‌ها و پیامدهای بحران اوکراین از منظر رئالیسم

اوکراین، بزرگترین کشوری که به طور کامل در اروپا واقع شده است، از نقطه نظر ژئوپلیتیک، مهم‌ترین سرزمین‌ها را در سیاست «همسایگی مشترک» تشکیل می‌دهد. تا زمان الحاق کریمه، اوکراین میزبان یکی از دو بندر آب گرم روسیه - پایگاه ناوگان دریای سیاه که در اواخر قرن ۱۸ تاسیس شد - در کریمه بود (بقیه در سواحل مدیترانه سوریه واقع شده است). اوکراین کشوری است که بدون آن برنامه‌های روسیه برای ادغام مجدد کشورهای پس از فروپاشی شوروی، تحت لوای «اتحادیه اوراسیا» بیشتر ارزش خود را از دست می‌دهد. بنابراین، این کشور همواره هدف اصلی پروژه‌های همگرایی روسیه بوده است. در این راستا می‌توان به جمله معروف «زیگنیو برژینسکی» اشاره نمود؛ مبنی بر اینکه «بدون اوکراین، روسیه امپراتوری نیست، اما با زبردست و سپس تابع اوکراین، روسیه به طور خودکار به یک امپراتوری تبدیل می‌شود». این واقعیت ژئوپلیتیک بر تمام حوزه‌های دیگر روابط دوجانبه بین غرب و روسیه زمانی که منافع دو طرف بر سر اوکراین با هم اختلاف پیدا کردند، پیشی گرفت (Huseynov, 2017: 586). در این راستا، برخلاف دیدگاه رایج، در واقع تفاوت مفهومی چشمگیری میان سیاست‌های غرب و روسیه در مورد اوکراین وجود ندارد. اتخاذ سیاست‌های هر دو طرف با انگیزه منافع ملی و الزامات ژئوپلیتیک آنها همسو بوده است، اگرچه قدرت‌های غربی در روایت‌های خود بر ایده‌های لیبرالی تأکید دارند. ذکر این نکته خالی از لطف نیست که برخی از محققان، از جمله بسیاری از رئالیست‌ها، به گونه‌ای متفاوت استدلال کرده‌اند، به این ترتیب که در واقع برخلاف خود رئالیسم است. به عنوان مثال، میرشایمر (۲۰۱۴) استدلال می‌کند که در چارچوب بحران اوکراین، دو طرف با کارت بازی متفاوت عمل می‌کنند: به عنوان مثال پوتین و همراهان وی بر اساس دیکته‌های رئالیستی فکر و عمل می‌کنند، در حالی که همتایان غربی‌شان به ایده‌های لیبرالی پایبند بوده‌اند. در

مورد سیاست بین‌الملل نیز نتیجه این است که ایالات متحده و متحدانش ناآگاهانه بحران بزرگی را بر سر اوکراین ایجاد کردند (Huseynov, 2017: 590).

جدول (۲): تبیین بحران اوکراین براساس تحلیل نظریه پردازان مکتب رئالیسم

تحلیل‌گر	تحلیل وی از بحران اوکراین از منظر رئالیسم
جان مرشایمر (John Mearsheimer)	دو عامل موثر بر وقوع بحران اوکراین: تمایل روسیه به حفظ نفوذ و تأثیر در منطقه و تلاش غرب برای گسترش نفوذ خود به سمت خاورمیانه
استفان والت (Stephen Walt)	وی نقش پررنگ آمریکا را در بروز بحران موثر میدانند. آمریکا با پیشروی خود روسیه را مجبور به دفاع از منافع خود کرد
رابرت جرویس (Robert Jervis)	غالب نظرات وی به تأثیر بحران اوکراین بر روابط بین‌الملل و اهمیت آن را در قالب تعارض بین قدرت‌ها و احتمال تأثیر آن بر تعادل قدرت‌ها و روابط منطقه‌ای اختصاص دارد
باری پوسن (Barry Posen)	وی با تأکید بر تأثیر بحران اوکراین بر تعادل قدرت‌ها، اهمیت حفظ منافع استراتژیک، عدم تدخل نظامی خارجی در این بحران به بررسی بحران اوکراین از منظر رئالیست پرداخته است

منبع: نگارندگان

مرشایمر برای اولین بار در سال ۲۰۱۴ با انتشار مقاله در «فارین افرز»^۱ تحت عنوان «چرا بحران اوکراین تقصیر غرب است» توجه بسیاری از اندیشمندان را پیرامون مسئله بحران اوکراین برانگیخت. در این مقاله وی استدلال می‌کند که ایالات متحده آمریکا و متحدان اروپایی آن، بیشتر مسئول این بحران هستند. از نظر مرشایمر، علت اصلی تصمیم روسیه برای الحاق کریمه و بی‌ثبات‌سازی منطقه دونباس، گسترش ناتو به شرق و تا حدی اتحادیه اروپا - همراه با توسعه دموکراسی آن - بود که منافع استراتژیک و اصلی روسیه را تهدید می‌کرد؛ نکته‌ای که پوتین بارها به آن اشاره کرده است. مرشایمر

۱. Foreign Affairs



همچنین هشدار داد که ادامه سیاست «تلاش برای تبدیل اوکراین به یک دژ غربی در مرز روسیه» برای غرب اشتباه راهبردی بزرگتری خواهد بود. این امر باعث شد که بسیاری از استراتژیست‌ها اعلام کنند که مرشایمر جنگ در اوکراین را پیش بینی کرده است و به همین دلیل استدلال‌های وی بایستی جدی گرفته شود (Smith, Dawson, 2022: 177). در واقع همان‌طور که گفته شد، مرشایمر از سال ۲۰۱۴ بر مسئولیت غرب در قبال معضل اوکراین تأکید می‌ورزد. در همین راستا، بدیهی است که این امر یعنی گسترش ناتو، سیاست موازنه قوا، انگیزه‌های تهاجمی و توسعه طلبانه هژمونیک را تقویت می‌نماید. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که مرشایمر استدلال می‌کند که اصرار بر گسترش ناتو به شرق یک اشتباه راهبردی است؛ زیرا ایالات متحده آمریکا و متحدان آن، الزامات سیاست قدرت را نادیده گرفته و سیاست‌گذاران خارجی آنها روایت‌های خودشان را در مورد ارتقای دموکراسی ارائه می‌دهند. شایان ذکر است که روایت مرشایمر از تهاجم روسیه و پیشینه‌های آن شاید برجسته‌ترین تفسیر رئالیستی باشد؛ اما تنها تفسیر ممکن نیست. وی از خود به عنوان یک رئالیست ساختاری یاد می‌کند. با این حال، مرشایمر رفتار دولت را به انگیزه‌های امنیتی تحمیل شده از سوی یک نظام بین‌المللی آنارشیک تعمیم می‌دهد (Edinger, 2022: 1875) و به زعم وی اگر اوکراین قبلاً ضمانت‌های ماده ۵ را داشت، کریمه در سال ۲۰۱۴ ضمیمه نمی‌شد و اوکراین در اوایل سال ۲۰۲۲ مورد حمله قرار نمی‌گرفت که به نظر می‌رسد زیربنای استدلال مرشایمر است. والتز حتی پیش از شروع تهاجم روسیه به صراحت بیان کرد: اگر ناتو گسترش نمی‌یافت، روسیه احتمالاً هرگز کریمه را تصرف نمی‌کرد و اوکراین امروز امن‌تر بود (Edinger, 2022: 1877).

استفان والت دیگر تحلیلگر و نظریه‌پرداز این حوزه در آخرین مقاله خود، منشأ بحران روسیه و اوکراین را در یک علت مشخص می‌کند: استکبار آمریکا. او می‌نویسد، «اگر ایالات متحده و متحدان اروپایی‌اش تسلیم غرور، خیال‌پردازی و آرمان‌گرایی لیبرال نمی‌شدند، درگیری رخ نمی‌داد». ایالات متحده با بازی بیش از حد خود، اکنون روسیه را در موقعیتی قرار داده است که چاره‌ای جز دفاع از منافع خود ندارد. این تحلیلگر برجسته در حوزه روابط بین‌الملل، درباره تأثیر بحران اوکراین بر روابط بین‌الملل در بحران اوکراین به تأثیرات متعددی اشاره می‌کند. وی معتقد

است که بحران اوکراین تأثیر قابل توجهی بر روابط روسیه و غرب داشته است و روابط بین دو طرف را به شدت تحت تأثیر قرار داده است. رابرت جرویس نیز، تحلیلگر برجسته در حوزه روابط بین‌الملل و تئوری پردازی واقع‌گرا است که، درباره تأثیر بحران اوکراین بر روابط بین‌الملل نظر داده است. در طول بحران اوکراین، جرویس در تحلیل‌های خود به بررسی عوامل مختلف مانند تأثیر این بحران بر روابط روسیه و غرب، پوزیشن‌های سیاسی و نظامی دولت‌ها، تأثیر آن بر تعاملات بین‌المللی و موانع حل بحران به عنوان عوامل کلیدی متمرکز شده است. به طور کلی، جرویس به تأثیر بحران اوکراین بر روابط بین‌الملل توجه کرده و اهمیت آن را در قالب تعارض بین قدرت‌ها و احتمال تأثیر آن بر تعادل قدرت‌ها و روابط منطقه‌ای مورد بررسی قرار داده است. همچنین، وی به بررسی راهکارهای سیاسی و دیپلماتیک برای حل بحران اوکراین پرداخته است. پوزن به تأکید بر عدم تداخل نظامی خارجی در بحران اوکراین تأکید می‌کند و معتقد است که نیروهای خارجی باید از نقش فعال در این بحران خودداری کنند. او همچنین به اهمیت حفظ منافع استراتژیک برای دولت‌ها تأکید می‌کند و معتقد است که دولت‌ها باید بر اساس منافع خود تصمیم‌گیری کنند که در چه اندازه و در چه شرایطی در این بحران مداخله کنند. پوزن به تأثیر بحران اوکراین بر تعادل قدرت‌ها در منطقه توجه کرده و برخی از نقاط ضعف و قدرت‌های دولت‌ها را در این بحران مورد بررسی قرار می‌دهد.

بدین ترتیب، بر اساس استدلال‌های رئالیسم و تحلیل نظریه پردازان آن، گسترش ناتو و برنامه مشارکت اتحادیه اروپا دو عامل اصلی هستند که نباید در رابطه با بحران اوکراین نادیده گرفته شوند. اولاً نشست سال ۲۰۰۸ ناتو که در بخارست برگزار شد، تلاشی برای نزدیکتر ساختن اوکراین به غرب قلمداد می‌شد. در بیانیه اجلاس سران آمده است که «ناتو به موجب آرمان‌های یورو-آتلانتیک، از اوکراین و گرجستان برای عضویت در این سازمان استقبال می‌کند». این امر از نظر روسیه یک تهدید مستقیم تلقی می‌شود. ثانیاً پس از اجرای برنامه مشارکت شرقی اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۸، این اتحادیه قصد داشت یک توافقنامه ارتباط با اوکراین را امضا کند که در پایان سال ۲۰۱۳ توسط رئیس‌جمهوری وقت اوکراین، «ویکتور یانکویچ» رد شد. این ارتباط به معنای همگرایی اقتصادی اوکراین با غرب بود. با این حال، این اقدام، یک اقدام خصمانه برای منافع روسیه به شمار می‌رفت. اما این وتو



اعتراضات جدی را در اوکراین برانگیخت که منجر به سرنگونی «یانو کوویچ» شد و در نهایت روسیه را وادار کرد تا با مداخله نظامی در اوکراین پاسخ دهد. به هر تقدیر، تفسیر رئالیستی از رویدادها آشکار می‌سازد که الحاق اوکراین به نهادهای غربی - چه اقتصادی و چه نظامی - توازن قوا را بر هم می‌زد و روسیه نمی‌توانست اجازه بدهد این اتفاق بیفتد. دلیل پاسخ تهاجمی پوتین به دلیل نگرش شخصی یا غیر منطقی بودن وی نبود؛ بلکه ساختار نظام بین‌الملل او را وادار به این کار کرد. غرب با اقدامات خویش تلاش می‌کرد تا در وضعیت موجود، قدرت نسبی را تغییر دهد؛ به گونه‌ای که احساس امنیت روسیه را کاهش دهد و لذا بر اساس اصل خودیاری رئالیست‌ها، این وضعیت پوتین را وادار کرد تا با ابزار نظامی واکنش نشان دهد. از این منظر، مداخله نظامی روسیه در کریمه و شرق اوکراین به عنوان گامی رادیکال در جهت احیای توازن قوا عمل کرد (Golovics, 2017: 366-367).

از سوی دیگر همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد، مرشایمر در مقاله خود «عقل غالب در غرب» را به چالش می‌کشد و خاطر نشان می‌سازد که اشتباه است که مداخله نظامی روسیه در اوکراین را به دلیل تجاوز این کشور، روسیه را مقصر بدانیم. در عوض، وی تفسیر متفاوتی از درگیری ارائه می‌دهد و به گسترش ناتو به عنوان «ریشه بحران» یاد می‌کند. وی همچنین بر گسترش اتحادیه اروپا به سمت شرق و پشتیبانی فعال غرب از جنبش‌ها و سازمان‌های دموکراتیک در اوکراین به عنوان سایر دلایل اصلی درگیری بین طرفین تاکید می‌کند. افزون بر این، مرشایمر استدلال می‌کند که دولت‌های ایالات متحده و اروپای غربی «با نگرشی ناقص از سیاست بین‌الملل پشتیبانی می‌کنند» و از این رو، نسبت به علل مداخله نظامی روسیه در اوکراین «بی‌توجهی می‌کنند». به این ترتیب، مرشایمر دو ارتباط موازی را به عنوان دلیل اصلی تضاد می‌پذیرد: اولاً رهبران غربی درکی از سیاست بین‌الملل ندارند؛ به طور دقیق‌تر، جدایی آنها از «سیاست واقعی»^۱. ثانیاً گسترش نفوذ غرب از طریق نهادها و ایدئولوژی به قلمرو نفوذ سابق امپراتوری‌های شوروی (Jensen, 2018: 4-5). به عبارتی به زعم اندیشمندان نظریه رئالیسم، تعدادی مضامینی به هم پیوسته وجود دارد که برای تبیین این استدلال به کار می‌رود. در واقع، موضوع کلی این مباحث این است که غرب و روسیه جهان‌بینی متفاوتی دارند. مرشایمر معتقد است

۱. realpolitik

که غرب ادراک اساسی از ژئوپلیتیک را کنار گذاشته است و در عوض یک جهان‌بینی غربی را اتخاذ نموده که سبب می‌شود رهبران غربی نتوانند اقدامات و یا دغدغه‌های روسیه را درک کنند. «لوکین» نیز این تصور را بیان نموده و استدلال می‌کند که رویکرد جبرگرایانه غرب در قبال روسیه پس از جنگ سرد، این کشور را از همکاری‌های بین‌المللی مبتنی بر ارزش‌های غربی دورتر نموده است و در عوض غرب توانسته با به کارگیری رویکردی با جمع صفر در مورد روسیه، که با رویکرد دوران جنگ سرد مقایسه می‌شود، رهبران روسیه را با احساسات ضد غربی تقویت کند. نکته مهم دیگر، گسترش نفوذ غرب به ویژه در مسئله «ناتو» است. به رغم رئالیست‌ها این مسئله ریشه اصلی مشکل است. بر اساس این تصور، غرب منافع روسیه را نادیده گرفته و با کم‌اهمیت جلوه دادن و یا نادیده گرفتن دغدغه‌های امنیتی روسیه، نفوذ خود را به سمت شرق گسترش داده است. به تعبیر مرشایمر، از زمان اولین مخالفت روسیه در دهه ۱۹۹۰، این امر منجر به یک وضعیت دائمی اختلاف و درگیری بین طرفین شده است که نقطه عطف آن در سال ۲۰۰۸ و مداخله نظامی روسیه در گرجستان بود. با این حال، غرب اهمیت این دیدگاه را درک نکرد و با اصرار بر گسترش ناتو به شرق و تقویت دموکراسی، روسیه را به منظور تضمین منافع خویش مجبور به مداخله نظامی در اوکراین کرد و نسبت به تهدید خارج نزدیک خود پاسخ داد. غربی‌ها این مسئله را درگیری نمی‌دیدند؛ زیرا دیدگاهی ناقص نسبت به سیاست بین‌الملل داشتند و تصور نمی‌کردند که این امر ممکن است توسط سایر دولت‌ها مانند روسیه به ویژه در وضعیت آنارشیک نظام بین‌الملل به عنوان یک تهدید تلقی شود (Jensen, 2018: 10-11). بنابراین، مبنای اصلی نظریه‌های رئالیستی یعنی آنارشی (فقدان وجود یک قدرت مرکزی برای کنترل دولت‌ها) منجر به حمله نظامی روسیه به اوکراین شده است و با توجه به وضعیت آنارشیک نظام بین‌الملل، قدرت کنترل‌کننده‌ای وجود ندارد که جلوی این تهاجم نظامی روسیه را بگیرد. از سوی دیگر، پایان جنگ سرد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و انحلال نظام دو قطبی، توازن قوا در اروپا را به طور کامل تغییر داد. در این میان، شکل‌گیری نظام تک قطبی غرب، گامی برای کم‌اهمیت جلوه دادن ظرفیت‌های تهاجمی روسیه برداشت که نمونه بارز آن در گسترش ناتو به شرق و برنامه مشارکت شرقی اتحادیه اروپا نمایان شد. همچنین، وضعیت آنارشیک نظام بین‌الملل، دولت‌ها را وادار می‌سازد



تا دائماً به دنبال فرصت‌هایی برای افزایش جایگاه خود در قدرت جهانی باشند. بنابراین، دولت‌ها به دنبال تغییر توازن قوا به نفع خود هستند. در همین راستا، روسیه تلاش کرد تا از موقعیت ویژه خود در قدرت جهانی استفاده کند و توازن قوا در اروپا را به نفع خود تغییر دهد، بنابراین روسیه با تهاجم همه جانبه به اوکراین، حتی با آگاهی از تهدید تحریک همسایگان اروپای غربی و ناتو آنها پیش رفت. از آنجاکه یکی از اهداف اولیه هر کشوری بقا است و با فقدان قدرت مرکزی و کنترل کننده در نظام بین‌الملل، دولت‌ها همواره باید روش‌هایی را برای حفظ و بقای خود تعیبه کنند. این امر می‌تواند افزایش قدرت بازدارندگی، آمادگی برای جنگ، یا حتی همسویی با ائتلاف‌ها یا اتحادهای نظامی، برای رسیدن به قدرت بیشتر باشد. لذا اروپا نیز با نگرانی از حضور قدرت بزرگی مانند روسیه در همسایگی خود، و با ابزارهای کمتر تهاجمی برای مقابله با این دغدغه، به توسعه روابط اوکراین با غرب و اتحادهای غربی مانند گسترش ناتو به شرق و برنامه مشارکت شرقی اتحادیه اروپا پرداخت و بدین ترتیب برای افزایش قدرت خویش در وضعیت موجود نظام بین‌الملل اقدام کرد. در نهایت می‌توان تحلیل رئالیستی از بحران اوکراین را در جدول زیر ترسیم کرد.

جدول (۳): تحلیل رئالیستی از بحران اوکراین

حمایان	تندروها	میانه روها
غرب و اوکراین (کیف) / اجتناب ناپذیر	غرب و اوکراین (کیف) / اجتناب ناپذیر	غرب، اوکراین، روسیه / قابل پیشگیری
- غیر نظامی کردن	- غیر نظامی کردن	- اهداف روسیه
- نازی زدایی	- نازی زدایی	- نازی زدایی
- اوکراین طرفدار روسیه	- اوکراین طرفدار روسیه	- فروپاشی نظم غربی
- فروپاشی نظم غربی	- فروپاشی نظم غربی	-
- جنگ محدود	- سازماندهی نیروها برای	- جنگ محدود
- تجزیه اوکراین	- خدمت فعال	- ابزار روسیه
- تغییر رژیم در اوکراین	- تغییر رژیم در اوکراین	- حل و فصل
		- دیپلماتیک

Resource: Tsygankov (2022): 127

تبیین بحران اوکراین از منظر سازه‌انگاری

معرفت‌شناسی نظریه سازه‌انگاری

ورود نظریه سازه‌انگاری به روابط بین‌الملل، غالباً به پایان جنگ سرد باز می‌گردد؛ تحولاتی که نظریه‌های سنتی مانند رئالیسم و لیبرالیسم در تبیین آن ناکام ماندند. این ناکامی را می‌توان با برخی از اصول آنها مرتبط دانست، مانند اعتقاد به این که دولت‌ها بازیگران اصلی روابط بین‌المللی هستند که برای افزایش قدرت با یکدیگر به رقابت می‌پردازند و توزیع نابرابر قدرت بین دولت‌ها است که موازنه قوا را مشخص می‌نماید. در واقع، نظریه‌های سنتی با تمرکز غالب بر قدرت، فضای زیادی را برای تبیین عاملیت کارگزار باز نکرده است. به هر حال، اقدامات ناشی از عامل کارگزار بود که پایان جنگ سرد را رقم زد، و نه اقدامات دولت‌ها یا سازمان‌های بین‌المللی. بدین معنا که بازیگران (معمولاً قدرتمندان مانند رهبران و گروه‌های ذی‌نفوذ) به طور مستمر ماهیت روابط بین‌الملل را از طریق کنش‌ها و تعاملات خویش شکل داده و گاهی نیز تغییر می‌کند (Theys, 2018: 1). سازه‌انگاران بر اهمیت ارزش‌ها و منافع مشترک بین کارگزارانی که در صحنه جهانی تعامل دارند و هنجارهای اجتماعی که آنها را گرد هم می‌آورند، تاکید می‌ورزند. افزون بر این، سازه‌انگاران علاقه‌مند به تاکید بر عاملیت کارگزار هستند که به عبارت دیگر به توانایی کارگزار برای جستجو و اجرای تغییرات اشاره دارد. سازه‌انگاران به بررسی چگونگی فرایند ظهور ایده‌های جدید از درون دستگاه‌های سیاستگذاری دولت‌ها و گاهی کارگزارانی که آنها را «کارآفرینان هنجار» می‌نامند، می‌پردازند و سپس زمان و چگونگی پذیرش این ایده‌ها را پیگیری می‌کنند. «الکساندر ونت»، سازه‌انگار برجسته، رابطه بین کارگزاران (افراد) و ساختارها (مانند دولت) را به عنوان رابطه‌ای توصیف می‌کند که در آن ساختارها نه تنها عوامل را محدود می‌کنند؛ بلکه هویت و منافع آنها را نیز شکل می‌دهند. راه دیگر تبیین موضوع سازه‌انگاری این است که جوهر روابط بین‌الملل در تعاملات بین کارگزاران وجود دارد. به هر حال، دولت‌ها [به عنوان ساختار] با هم تعامل ندارند و این کارگزاران آن دولت‌ها (مانند سیاستمداران و دیپلمات‌ها) هستند که با یکدیگر تعامل برقرار می‌کنند که این امر منجر به احتمال زیاد همکاری متقابل می‌گردد. در واقع، فهم سازه‌انگاری به

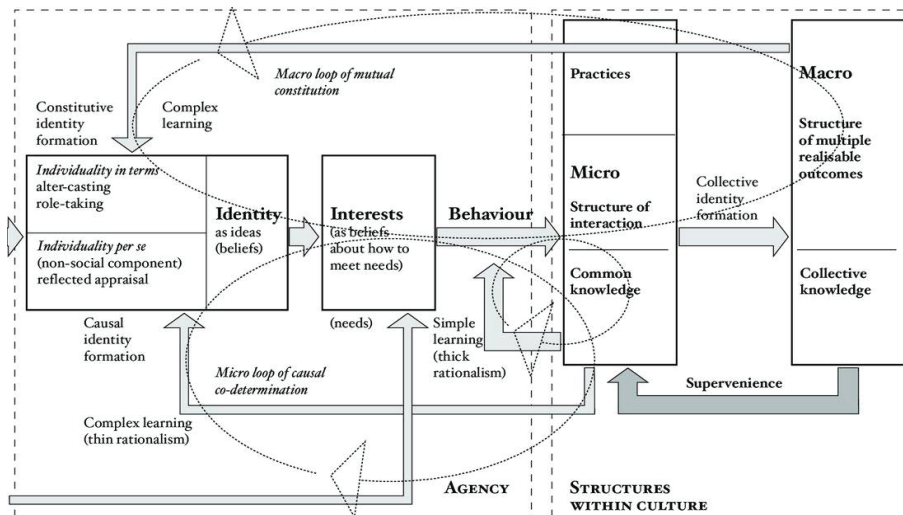
معنای درک این نکته است که ایده‌های خاص با «هنجارها» هنگامی که ایده‌ها به رفتارهای مورد انتظار تبدیل می‌شوند، قدرت دارند. به این ترتیب، سازه‌انگاران به دنبال مطالعه فرایندی هستند که طی آن هنجارهای موجود پدیدار می‌شوند و سپس به چالش کشیده می‌شوند و به طور بالقوه با هنجارهای جدید جایگزین می‌شوند (McGlinchey and Gold, 2022). بر این اساس می‌توان اظهار داشت که سازه‌انگاری ضمن تاکید بر اهمیت جایگاه دولت‌ها به عنوان بازیگران اصلی در سیاست بین‌الملل، بر نقش کارگزاران دولت‌ها در روابط بین‌المللی تاکید نموده و بر این اساس می‌توان گفت سازه‌انگاری نظریه‌ای از نظریه‌های روابط بین‌الملل است که بر موارد ذیل استوار است (Ahmad, 2020: 1-2):

۱. دولت‌ها عوامل اصلی روابط بین‌الملل هستند؛
 ۲. ساختار روابط بین‌الملل مبتنی بر نظریه و هنجارهای اجتماعی است تا مادی؛
 ۳. دولت‌ها و منافع آنها بخش مهمی از ساختار روابط بین‌المللی است.
- در همین راستا، الکساندر ونت نیز در کتاب خویش تحت عنوان «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل» دیدگاه‌های خویش را تبیین می‌نماید و استدلال می‌کند که در نظریه سازه‌انگاری به فرض اساسی وجود دارد:

۱. در سیاست بین‌الملل، دولت بازیگر اصلی است که می‌تواند واحد تحلیل باشد.
 ۲. عوامل بین‌الذهانی نسبت به قدرت مادی قدرت غالب بیشتری دارند.
 ۳. ساختار اجتماعی می‌تواند هویت و منافع را شکل بدهد. در این صورت یک بازیگر [کارگزار] جدید بایستی ابتدا عوامل هویتی را در نظر بگیرد تا منافع متقابل شکل بگیرد. این بدان معنی است که همه منافع مشترکی که ایجاد شده می‌بایست از طریق یک فرایند تعامل بین بازیگران [کارگزاران] بر اساس هویتی که شکل گرفته، طی شود (Aulia, Kurniati, 2024: 62).
- بدین ترتیب، ونت در کتاب مذکور، وجود «متغیر اصلی» را تبیین نمود که می‌تواند هویت جمعی را در ساختارهای بین‌المللی توضیح دهد. در متغیر اصلی، سه عنصر کارآمد شامل وابستگی متقابل، همگنی و سرنوشت مشترک وجود دارد. نخست؛ وابستگی متقابل است که تصور می‌شوند بین

الذهانی باشد و از طریق فرایند تعامل بین دولت‌ها (کارگزاران) ساخته می‌شود و می‌تواند سبب ایجاد وابستگی متقابل می‌شود که از طریق همکاری برای نیل به اهداف مشترک شکل می‌گیرد. در این مورد، ونت خاطر نشان می‌سازد که وابستگی متقابل ایجاد شده میان بازیگران (کارگزاران) باید عینی باشد. حتی از منظر هویت جمعی، وابستگی متقابل تمایل به ایجاد شرایطی دارد که بازیگران بر روی مزایا و معایب خود بر یکدیگر تاثیر بگذارند. در این میان، همگنی به معنای شرایطی است که در آن بازیگران (دولت‌ها) سایر کشورها به یکدیگر اعتماد دارند و در نتیجه، آن کشور را شریک خویش می‌کنند؛ زیرا بر اساس پیش زمینه، همان درک و ایدئولوژی یکسان است و بر اساس آن نیز هویت مشترک بازیگران شکل می‌گیرد. در نهایت، سرنوشت مشترک به این معنا است که دولت‌ها (کارگزاران) نسبت به چیزی که در حال تجربه آن هستند، احساس سرنوشت یکسانی دارند و غالباً سرنوشت همان تهدید را به وجود می‌آورد. این امر به کشورها اجازه می‌دهد تا کشورهای دیگر را بر اساس شباهت‌ها در سرنوشت و تهدیدات خود بپذیرند (Aulia, Kurniati, 2024: 63). با توجه به موارد فوق‌الذکر می‌توان نظریه سازه‌انگاری که الکساندر ونت آن را از منظر ساختار-کارگزار در سیاست بین‌الملل ارائه نموده است، در نمودار ذیل ترسیم کرد.

نمودار (1): نظریه سازه‌انگاری از دیدگاه الکساندر ونت



Resource: Guzzini and Leander (2001): 326



از سوی دیگر، یکی از مفاهیم اصلی در نظریه سازه‌انگاری مفهوم هویت است. در میان نظریه‌های جایگزینی که در دهه ۱۹۹۰ مطرح گردید، سازه‌انگاری از منظر تمرکز بر جنبه‌های نادیده گرفته شده نظریه‌های پیشین روابط بین‌الملل؛ یعنی عوامل ایده‌آل و ماهیت اجتماعی مسائل بین‌المللی، جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داد. سازه‌انگاری یکی از رویکردهای اصلی است که گزارشی جامع از شکل‌گیری و تاثیر هویت در روابط بین‌الملل و همچنین پیوندهای آن با منافع و کنش‌ها ارائه می‌دهد (Arkan, 2014: 23). همان‌طور که بیان شد به عقیده ونت، این جنبه بین‌الذهانی ساختارها است که بر رفتار [کارگزاران] تاثیرگذار است. ساختارهای بین‌الذهانی به نوبه خود معانی جمعی را می‌سازند. بازیگران با مشارکت در معانی جمعی، هویت‌هایی را به دست می‌آورند که ونت آنها را «درک و انتظارات نسبتاً با ثبات و خاص نقش از خود» تعریف می‌کند. هویت ویژگی بازیگران بین‌المللی است که تمایلات انگیزشی و رفتاری ایجاد می‌کند. بنابراین هویت‌ها از این جهت مهم هستند که پایه‌ای را برای تامین منافع به وجود می‌آورند و منافع نیز به نوبه خود در فرایند تبیین مواضع رشد می‌کنند. بنابراین هویت‌ها مبتنی بر منافع و در نتیجه نقش مهم تری در روابط بین‌المللی دارند (Zehfuss, 2001: 6). در واقع، می‌توان اظهار داشت که سازه‌انگاران در بررسی چگونگی «برساخته شدن» رویه‌های حیات اجتماعی و اشیاء، منافع مشترکی دارند. به عبارت دیگر، آنها به دنبال «غیر مادی کردن» جهان اجتماعی هستند. هدف آنها نشان دادن این است که چگونه اعمال و هویت‌هایی که مردم معمولاً آن را به عنوان داده‌های برون‌زا بدیهی می‌دانند، غالباً محصول ساختار اجتماعی و عامل انسانی (کارگزار) هستند. آنها همچنین معمولاً بر اهمیت متقابل ساختار و کارگزار تاکید می‌کنند و معتقدند که واقعیت و معانی بین‌الذهانی داده‌های اصلی برای درک جهان اجتماعی هستند؛ زمانی که این داده‌ها به طور مناسب «متن‌بندی» شوند. همه انواع گونه‌های سازه‌انگاران اساساً مبتنی بر یک استراتژی جامع روش‌شناختی هستند تا دیدگاه فردگرایانه روش‌شناختی (Jung, 2019: 3). بر این اساس می‌توان به طور کلی، طبقه‌بندی ذیل را برای نظریه سازه‌انگاری ارائه کرد.

جدول (۴): طبقه بندی نظریه سازه‌انگاری

انواع	هویت به عنوان یک مقوله	هستی‌شناسی	معرفت‌شناسی	سطح تحلیل
سازه‌انگاری جامعه‌شناختی	در عمل	کل‌نگر	ساختاری (بین‌الذهانی)	سیستمی و داخلی
سازه‌انگاری سیستمی	در تحلیل	فردگرا و کل‌نگر	علی و ساختاری	سیستمی
سازه‌انگاری متعارف	در تحلیل	فردگرا و کل‌نگر	علی و ساختاری	سیستمی و داخلی
سازه‌انگاری انتقادی	در عمل	کل‌نگر	مثبت‌گرا	مثبت‌گرا

Resource: Gürbüz (2004): 26

بدین ترتیب، در حالی که برخی از پژوهشگران و اندیشمندان روابط بین‌الملل مانند پرایس و رئوس - اسمیت با ادعای اینکه سازه‌انگاری متعارف بایستی به عنوان مکتب برآمده فکری از نظریه انتقادی تلقی شود و اصول معرفت‌شناسی و روش‌شناختی را نقض نمی‌کند، پیشنهاد می‌کنند که طبقه‌بندی درون سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل غیر ضروری است؛ در حالی که بسیاری از اندیشمندان روابط بین‌الملل ادعا کرده‌اند که این اصول هنجاری نظریه انتقادی بین‌الملل را می‌توان با توجه به تفاوت‌های نظری و معرفت‌شناختی ارزیابی کرد. در همین راستا، «هوپف»^۱ سازه‌انگاری را به انواع متعارف و انتقادی دسته‌بندی می‌کند. وی ضمن اعتراف به اینکه سازه‌انگاری در برخی از عناصر بنیادی نظریه انتقادی مشترک است؛ استدلال می‌کند که «به میزانی که بر سازه‌انگاری فاصله نظری و معرفت‌شناختی بین خود و خاستگاهش در نظریه انتقادی ایجاد می‌کند، به سازه‌انگاری متعارف تبدیل می‌شود». اگر چه سازه‌انگاران متعارف با پذیرش این نکته که جهان‌شمولی اقتضایی ممکن است ضروری و امکان‌پذیر باشد و هدف از آن تولید دانش و بینش‌های جدید مبتنی بر

۱. Hopf



«بنیادگرایی حداقلی» است؛ اما سازه‌انگاران انتقادی رهایی و روشنگری انسان را از طریق آشکار کردن نظم مطبوع و روابط نامتقارن قدرت در جهان اجتماعی ما دنبال می‌کنند. هوبف در این زمینه استدلال می‌کند که سازه‌انگاری متعارف بین جریان اصلی روابط بین‌الملل و نظریه‌های انتقادی عمل می‌کند؛ در حالی که سازه‌انگاران متعارف این موضع جریان اصلی را انکار می‌کنند که «جهان آنقدر همگن است که می‌توان انتظار داشت کلیات معتبر جهانی، از نظریه‌پردازی پیرامون آن پدید می‌آید». زمان این پیش فرض سازه‌انگاری انتقادی را رد می‌کند که «سیاست بین‌الملل چنان ناهمگون است که ما بایستی فرض کنیم که فقط به دنبال موارد منحصر به فرد و متمایز کننده باشیم». به همین ترتیب «آدلر» معتقد است سازه‌انگاری - به ویژه سازه‌انگاری متعارف - می‌تواند نقش مهمی را به عنوان حد واسط بین عقل‌گرایان (نئورئالیست‌ها و نسولیبیرال‌ها) و پیروان معرفت‌شناسی تفسیری (مانند پست‌مدرنیست‌ها و نظریه‌پردازان انتقادی) ایفا کنند (Jung, 2019: 2-3). بدین ترتیب در مبحث آتی به تبیین بحران اوکراین از منظر سازه‌انگاری پرداخته می‌شود.

تبیین بحران اوکراین از منظر سازه‌انگاری

به طور کلی، نظریه سازه‌انگاری بر ایده‌ها، هنجارها، هویت‌ها، باورها و تاریخ متمرکز است. این امر مشمول سیاست داخلی کشورها است و سپس تبیین می‌کند که چگونه آن امور بر سیاست خارجی دولت‌ها نیز تاثیر می‌گذارند. به عبارتی، چگونه اقدامات به صورت درون‌زا تعیین می‌شوند. این نظریه، شباهت‌هایی با دیدگاه لیبرالیستی دارد و از این رو سعی می‌نماید در ابتدا با توضیح چگونگی تاثیر نظام داخلی روسیه بر سیاست خارجی آن، مسئله را بررسی کند. اما اینکه چرا نظام سیاسی روسیه مشروع است و چگونه ماهیت اقتدارگرایانه و تهاجمی کنونی، سیاست روسیه را تحت الشعاع قرار داده، در واقع موضوعی است که در نظریه سازه‌انگاری پیرامون این کشور مورد بحث قرار می‌گیرد. این نظریه معتقد است که هویت روسیه، منافع آن را ایجاد می‌کند. همان طور که الکساندر ونت خاطر نشان می‌سازد: «هویت‌ها اساس منافع هستند». در این مورد، هویت روسیه ناسیونالیستی و میلیتاریستی تلقی می‌شود. بنابراین، هرگاه روسیه چنین جنگی را به وجود می‌آورد، تصور می‌شود که نتیجه ماهیت آن است. لذا سازه‌انگاری با استفاده از مفاهیمی از جامعه‌شناسی تاریخی برای تبیین موضوع پیش می‌رود.

به عنوان مثال همان طور که پیش تر ذکر گردید، سرزمین اوکراین و عمدتاً کریمه برای مدت طولانی، بخشی از خاک روسیه بود و برای آنها اهمیت قابل توجهی داشت. روسیه پس از، از دست دادن آن در سال ۱۹۹۲، احساس ناامنی کرد. روسیه که زمانی یک قدرت بزرگ بود، احساس می‌کرد که حق دارد آنچه را که از نظر تاریخی متعلق به خویش است، پس بگیرد. شباهت‌های بین سرزمین‌های مورد مناقشه و روسیه بیشتر به روایت طرفدار روسیه می‌افزاید. بنابراین، افکار عمومی که بر اساس فرایندهای تاریخی شکل گرفته است، تا حدی نسبت به چنین اقداماتی که سیاست تهاجمی روسیه را تایید می‌کند، با همین استدلال توجیه می‌کند. در واقع، سازه‌نگاری استدلال می‌کند که از زمان امپراتوری روسیه [روسیه تزاری]، این کشور، یک قدرت بزرگ بود، یک کمر بند امنیتی در اطراف خود به وجود آورده بود و همواره آرزو داشت قلمرو خویش را با نام پان اسلاویسم، کمونیسم و یا اخیراً اوراسیایسم گسترش دهد. بدین ترتیب تاریخ، مردم و نخبگان و هویت آنها عوامل تعیین کننده اقدامات روسیه تلقی می‌شوند و این هویت به عنوان ملی‌گرایی، نظامی، ماجراجو و توسعه طلب شناخته می‌شود (Amirkhanov, 2021: 4-5). چند از تحلیلگران حوزه سازه‌نگاری بحران اوکراین را براساس نگاه سازه‌نگارانه مورد بررسی و تحلیل قرار دادند که در ادامه تحلیل آنها مورد بررسی قرار می‌گیرد.

جدول (۵): تبیین بحران اوکراین بر اساس تحلیل تحلیلگران مکتب سازه‌نگاری

نام تحلیل‌گر	تحلیل وی از بحران اوکراین از منظر سازه‌نگاری
مارتا فینمور (Martha Finnemore)	تقابل ارزش‌ها و تضادهای هویتی بین دو مجموعه هویتی اوکراینی و روسی منجر به وقوع بحران شده است
ناتالیا آفاناسیووا (Natalya Afanasyev)	این بحران نتیجه تضاد میان منافع و اهداف مختلف کشورهای اروپایی و روسیه است
آلکساندر دوگین (Alexander Dugin)	بحران را نتیجه رقابت بین قدرت‌های منطقه‌ای می‌داند
جرج بینی (George Bini)	بحران اوکراین را نتیجه تداخل منافع میان اروپا و روسیه می‌داند

منبع: نگارندگان



جرج بینی تحلیلگر مکتب سازه‌انگاری اوکراین را از منظر سازه‌انگاری به عنوان یک بحران میان اتحادیه اروپا و روسیه تحلیل کرده است و بر این باور است که این بحران نتیجه تداخل منافع میان دو قدرت بزرگ است. آکساندر دوگین نیز این بحران را از منظر سازه‌انگاری تحلیل کرده و بر این باور است که روسیه به دنبال گسترش نفوذ و تأثیرگذاری در منطقه است و بحران اوکراین نتیجه رقابت بین قدرت‌های منطقه‌ای است. همچنین ناتالیا آفاناسیووا نیز این بحران را از دیدگاه‌های سازه‌انگاری و نظریه‌های روابط بین‌الملل تحلیل کرده و بر این باور است که این بحران نتیجه تضاد میان منافع و اهداف مختلف کشورهای اروپایی و روسیه است. مارتا فینمور یکی دیگر از تحلیلگران نیز معتقد است از نظر وی جهان غرب به دنبال معرفی و حفظ اقتدار خود از لحاظ القای ارزش‌های بنیادین غربی در مناطق حوزه نفوذ روسیه است. و این تضاد هویت‌ها بین دو مجموعه یعنی روسیه و اوکراین و تقابل ارزش‌های هویتی آنان باعث ایجاد برخورد شده است. در نتیجه روسیه با با در خطر دیدن منافع خود و کم‌رنگ شدن ارزش‌های روسی در بخش روس‌نشین این منطقه اقدام به حمله کرده است.

باتوجه به تحلیل گفتمان‌های این تحلیلگران می‌توان اظهار داشت که از منظر سازه‌انگاری، بحران اوکراین را می‌توان نتیجه عوامل اجتماعی و عقیدتی که رفتار دولت‌ها و بازیگران بین‌المللی را شکل می‌دهد، درک کرد. سازه‌انگاری به جای تمرکز صرف بر منافع مادی، بر اهمیت هنجارها، ایده‌ها و باورها در شکل دادن به روابط بین‌الملل تأکید می‌کند. در مورد اوکراین، یک عامل کلیدی، سیاست هویتی و روایت‌های تاریخی است که روابط بین اوکراین و روسیه را شکل داده است. بر این مبنا دیدگاه سازه‌انگاری استدلال می‌کند که بحران صرفاً ناشی از جنگ قدرت یا منافع ژئوپلیتیک نیست، بلکه برخورد هویت‌ها و روایت‌های مختلف است (Jung, 2019: 2). از لحاظ تاریخی، اوکراین بین تأثیرات روسیه و اروپا، با ترکیبی پیچیده از پیوندهای فرهنگی، زبانی و تاریخی با هر دو گیر کرده است. دیدگاه سازه‌انگاری تأکید می‌کند که این ساخت‌های اجتماعی هویت نقش مهمی در شکل‌دهی رفتار دولت‌ها بازی می‌کنند. گروه‌های مختلف در اوکراین نظرات متفاوتی درباره هویت ملی خود دارند، از همسویی نزدیک‌تر با روسیه تا تمایل به

روابط نزدیک‌تر با اتحادیه اروپا، فلذا بحران را می‌توان تجلی این ایده‌ها و هویت‌های رقیب دانست. هنگامی که رئیس‌جمهور اوکراین که طرفدار روسیه بود در سال ۲۰۱۴ سرنگون شد، تنش‌هایی بسیاری را میان افراد و گروه‌هایی که بیشتر با روسیه همذات‌پنداری می‌کردند و افراد و گروه‌هایی که به دنبال همگرایی بیشتر با اروپا بودند، به وجود آورد. روسیه که این موضوع را تهدیدی برای هویت و منافع خود می‌دید، کریمه را ضمیمه کرد و از جنبش‌های جدایی‌طلب در شرق اوکراین حمایت کرد و این شروع جدیدی در ظهور بحران‌های امنیتی در اروپا شد. در این زمینه، نظریه سازه‌انگاری استدلال می‌کند که بحران تنها با بررسی هنجارها، ایده‌ها و باورهایی که رفتار بازیگران درگیر را شکل می‌دهند قابل درک است. اهمیت درک بافت تاریخی و فرهنگی که بحران در آن پدیدار شد، و همچنین نقش هویت و روایت‌ها در شکل دادن به اقدامات دولت‌ها و بازیگران بین‌المللی را برجسته می‌کند (Jung, 2019: 6). از منظر سازه‌انگاری، ریشه‌های بحران اوکراین را می‌توان در عوامل اجتماعی و عقیدتی که رفتار دولت‌ها و بازیگران بین‌المللی را شکل می‌دهند، جستجو کرد. به طور کلی، سازه‌انگاری به جای تمرکز صرف بر منافع مادی، بر اهمیت هنجارها، ایده‌ها و باورها در شکل دادن به روابط بین‌الملل تاکید می‌کند.

لذا یکی از مهمترین ریشه‌های اصلی بحران اوکراین در هویت‌ها و روایت‌های متفاوت در خود اوکراین نهفته است. این کشور ترکیبی پیچیده از پیوندهای فرهنگی، زبانی و تاریخی با روسیه و اروپا دارد. گروه‌های مختلف در اوکراین نظرات متفاوتی درباره هویت ملی خود دارند، از همسویی نزدیک‌تر با روسیه تا تمایل به روابط نزدیک‌تر با اتحادیه اروپا. این هویت‌ها و روایت‌های متضاد با حوادث تاریخی و تحولات سیاسی تشدید شده است. علاوه بر این، همچنین ریشه در پویایی‌های منطقه‌ای گسترده‌تر و جنگ قدرت دارد. روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ منطقه‌ای، از لحاظ تاریخی اوکراین را بخشی از حوزه نفوذ خود می‌داند. از سوی دیگر اتحادیه اروپا به دنبال گسترش نفوذ خود و ترویج هنجارها و ارزش‌های خود در منطقه بوده است (Mankoff, 2022). برخورد بین این دیدگاه‌های رقیب نقش مهمی در بحران ایفا کرده است. از سوی دیگر، اقدامات و واکنش‌های بازیگران بین‌المللی نیز به بحران اوکراین کمک کرده است.



حمایت و مداخله بازیگران خارجی مانند روسیه و کشورهای غربی بر روند رویدادها تأثیر گذاشته و تنش‌ها را تشدید کرده است (Tsygankov, 2014: 8). سازه‌انگاران نقش این بازیگران را در شکل دادن به بحران برجسته می‌کند، زیرا ایده‌ها، هنجارها و باورهای آنها رفتار و تعامل آنها با اوکراین را شکل می‌دهد. به لحاظ پیامدهای این بحران، سازه‌انگاری تأکید می‌کند که بحران نه تنها تأثیرات مادی داشته، بلکه هنجارها و ایده‌های درون نظام بین‌الملل را نیز شکل داده است. درگیری در اوکراین هنجارهای موجود حاکمیت، تمامیت ارضی و تعیین سرنوشت را به چالش کشیده است (Marten, 2015: 21). همچنین تنش‌هایی بسیاری را میان روسیه و کشورهای غربی تشدید کرده است که منجر به پیکربندی مجدد پویایی قدرت و اتحادها در منطقه شده است. افزون بر این، بحران مذکور پیامدهای داخلی عمیقی نیز برای دولت اوکراین داشته است. بدین ترتیب که این امر اختلافات موجود در داخل کشور را برجسته و تشدید نموده و منجر به تعمیق چالش‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی شده است. در این بستر، سازه‌انگاری تأکید می‌کند که این پیامدها صرفاً ناشی از عوامل مادی نیست، بلکه ابعاد هویتی و هنجاری است که رفتار و تعاملات بازیگران درگیر در بحران را شکل می‌دهد (Bicchi, 2017: 19). در نهایت می‌توان تحلیل چشم‌انداز بحران را بر اساس رویکردهای مختلف روابط بین‌الملل در جدول ذیل مورد بررسی و مقایسه قرار داد.

جدول (۶): تحلیل چشم‌انداز بحران بر اساس دو رویکرد رئالیسم و سازه‌انگاری

ویژگی‌ها / رویکردها	رویکرد رئالیستی به بحران	رویکرد سازه‌انگاری به بحران
نمایندگان رویکرد	کیسینجر هنری، مرشایمر جان	موتیل الکساندر، سوروس جورج، الکساندر ونت
مفاهیم اصلی	قدرت، امنیت، حوزه نفوذ	هویت، ارزش‌ها، جامعه مدنی
دلایل بحران	گسترش ناتو، گسترش اتحادیه اروپا، سلطه (هژمونی) آمریکا و تحقیر روسیه	اوکراینی‌ها مختصات تمدن و سیاست خارجی را تغییر دادند

ویژگی‌ها / رویکردها	رویکرد رئالیستی به بحران	رویکرد سازه‌انگاری به بحران
وضعیت روسیه	بازیگر منطقی که از منافع خود دفاع می‌کند	محرک هویت جدید اوکراین
وضعیت اوکراین	حوزه نفوذ	جایگاه اصلی در بحران
وضعیت غرب	رقیب	راهنما و وام دهنده
راه حل پیشنهادی	به رسمیت شناختن حق یک شریک قوی‌تر برای تجدید حوزه نفوذ. اوکراین به عنوان یک کشور حائل	ادغام اتحادیه اروپا و اوکراین و نوسازی یک دولت
نقاط قوت	عملگرا	جامع و متعاقب
نقاط ضعف	دستکم گرفتن عوامل غیر منطقی	عوامل غیر منطقی بیش از حد برآورد شده که نمی‌توان آنها را اندازه‌گیری کرد
فرصت‌ها	درک رفتار روسیه (محدود)	امکان حل بحران داخلی در اوکراین
تهدیدها	درگیری خنثی و ناپایدار	زیان‌های اقتصادی و پرستیژی

Resource: Opoka (2016): 97

نتیجه‌گیری

در این پژوهش دریافتیم که از منظر واقع‌گرایانه، بحران اوکراین را می‌توان تجلی از جنگ قدرت بین دولت‌ها دانست. واقع‌گرایی، پیگیری منافع ملی، توازن قوا و اهمیت قابلیت‌های نظامی را برجسته می‌کند. در این زمینه، بحران را می‌توان نتیجه تمایل روسیه برای اعمال نفوذ و حفاظت از منافع استراتژیک خود در منطقه دانست، در حالی که قدرت‌های غربی به دنبال حفظ حوزه نفوذ خود و حمایت از آرمان‌های اوکراین برای استقلال هستند. رئالیسم بر نقش منفعت شخصی و ماهیت مجموع صفر سیاست بین‌الملل تأکید می‌کند، جایی که سود یک دولت به عنوان ضرر دولت دیگر تلقی می‌شود. از سوی دیگر، سازه‌انگاری دریچه‌ای متفاوت برای مشاهده بحران ارائه می‌کند. سازه‌انگاران بر نقش ایده‌ها، هنجارها و تعاملات اجتماعی در شکل دادن به روابط



بین الملل تاکید دارند. در این راستا، بحران اوکراین را می توان به عنوان برخورد هویت ها و روایت های رقیب در نظر گرفت. اهمیت میراث تاریخی، هویت های ملی و قدرت ساخت های اجتماعی در شکل دادن به رفتار دولت را برجسته می کند. سازه گرایی همچنین بر پتانسیل همکاری و امکان تغییر هنجارها و ادراکات از طریق گفتگو و دیپلماسی تاکید می کند. بدین ترتیب در پاسخ به سوال اصلی پژوهش مبنی بر ریشه ها و پیامدهای بحران اوکراین از نظر رئالیسم و سازه انگاری یافته های پژوهش نشان داد که، از منظر واقع گرایانه، منشاء بحران را می توان تجلی جنگ قدرت بین دولت ها دانست. واقع گرایی بر پیگیری منافع ملی، توازن قوا و اهمیت قابلیت های نظامی تاکید دارد. در این زمینه، این بحران را می توان نتیجه تمایل روسیه برای اعمال نفوذ و حفظ منافع استراتژیک خود در منطقه دانست، در حالی که قدرت های غربی به دنبال حفظ حوزه نفوذ خود و حمایت از آرمان های اوکراین برای استقلال هستند. واقع گرایی نقش منفعت شخصی و ماهیت مجموع صفر سیاست بین الملل را برجسته می کند، جایی که سود یک دولت به عنوان ضرر دولت دیگر تلقی می شود. از سوی دیگر، سازه انگاری با تأکید بر نقش ایده ها، هنجارها و تعاملات اجتماعی، ریشه های بحران را روشن می کند. بحران را می توان به عنوان برخورد هویت ها و روایت های رقیب درک کرد. ساخت گرایی اهمیت میراث تاریخی، هویت های ملی و قدرت ساخت های اجتماعی در شکل دهی رفتار دولت را برجسته می کند. همچنین توجه را به پتانسیل همکاری و امکان تغییر هنجارها و ادراکات از طریق گفتگو و دیپلماسی جلب می کند.

همچنین پیامدهای بحران اوکراین، زمانی که از دریچه واقع گرایانه نگریسته شود، شامل افزایش تنش بین روسیه و قدرت های غربی، تغییر در پویایی قدرت منطقه ای، و پتانسیل یک مسابقه تسلیحاتی است. واقع گرایی پتانسیل درگیری و اهمیت قابلیت های نظامی در شکل دهی به نتایج را برجسته می کند. از منظر سازنده گرایی، پیامدهای بحران شامل پیکربندی مجدد هویت های منطقه ای، ارزیابی مجدد هنجارها و اتحادها و امکان ظهور الگوهای جدید همکاری است. سازه گرایی بر نقش ایده ها و ساختارهای اجتماعی در شکل دهی رفتار دولت تأکید می کند و بر پتانسیل گفتگو و دیپلماسی برای کاهش تنش ها و تقویت همکاری تأکید می کند.

بنابراین این تحقیق با ادغام بینش‌های واقع‌گرایی و سازه‌انگاری، درک غنی‌تری از بحران اوکراین ارائه کرده است، و تعامل بین پویایی قدرت مادی و ساختارهای اجتماعی را در شکل‌دهی به سیاست بین‌الملل نشان می‌دهد. پژوهش حاضر به بحث‌های جاری در زمینه روابط بین‌الملل کمک می‌کند و بر اهمیت در نظر گرفتن دیدگاه‌های واقع‌گرایانه و سازنده در درک و پرداختن به چالش‌های پیچیده جهانی تأکید می‌کند.

منابع

الف) فارسی

- کلانتری فتح‌اله، محمدی منفرد حسن (۱۴۰۲)، نتایج جنگ روسیه و اوکراین در شکل‌گیری نظم نوین جهانی، *مطالعات دفاعی استراتژیک*، ۲۱ (۹۲)، تابستان ۱۴۰۲

ب) انگلیسی

English References

- Alexander Mallinckrodt (2018), Realism and State Behavior, *Preprint submitted to Eton College Politics Department*, 8th October 2018
- Ayman Gad Elashkar (2020), Realism between Theory and Reality in International Relations, *AUDRI*, Vol. 13, no 1/2020, pp. 78-90
- Andrei Tsygankov (2022), At War with the West: Russian Realism and the Conflict in Ukraine, *Journal of Military and Strategic Studies*, VOLUME 22, ISSUE 2
- Brian C Schmidt (2021), *Realist International Theory and Military*, in *Handbook of Military Sciences*, edited by A. Sookermany, Springer Cham
- Bicchi, F. (2017). Normative power Europe and the Ukrainian crisis: A constructivist framework for understanding the EU's response. *Journal of Common Market Studies*, 55(4), 806-821.
- Eltaj Amirkhanov (2021), *Analysis of the Russia-Ukraine War from the Perspectives of Three Theories of International Relations*, Preprints, International Black Sea University, Faculty of Social Sciences, Humanities and Education
- Daniel Jensen (2018), *the Russian Military Intervention in Ukraine: A Theoretical Discussion on the Ukrainian Crisis*, Master Thesis, *Europæiske Studier*, Aalborg Universitet

- Harald Edinger (2022), Offensive ideas: structural realism, classical realism and Putin's war on Ukraine, *International Affairs*, Volume 98, Issue 6, November 2022, Pages 1873–1893
- Iurii Opoka (2016), International Approaches to the Crisis in Ukraine, *Polish Journal of Political Science*, Vol. 2, Issue 2, 2016
- Jill Steans Et al (2010), *An Introduction to International Relations Theory Perspectives and Themes*, Taylor & Francis: New York, NY 10017, USA
- József Golovics (2017), Contemporary Realism in Theory and Practice: The Case of the Ukrainian Crisis, *Polgári Szemle*, 13. évf. 1–3. szám, 2017, 362–369
- Jung, Hoyoon (2019), The Evolution of Social Constructivism in Political Science: Past to present, *sage journals*, Volume 9, Issue 1, January-March 2019
- Jamal Din Aulia, Endah Kurniati (2024), ANALYSIS OF RUSSIAN FACTORS SUPPORTING NICOLAS MADURO IN THE VENEZUELAN CRISIS FROM ALEXANDER WENDT'S CONSTRUCTIVIST PERSPECTIVE, *SIYAR Journal*, Vol. 4 No. 1 Januari 2024
- Kozhanov, N. (2015). The Ukrainian crisis and Russia's changing role in the post-Soviet space. *Russian Politics & Law*, 53(6), 14-36.
- Liu Feng, Zhang Ruizhuang (2006), The Typologies of Realism, *Chinese Journal of International Politics*, Vol. 1, 2006, pp. 109–134
- Mahdi Mostafa Faqi Ahmad (2022), the Theory of Constructivism in International Relations, *International Research Journal of Commerce and Law*, Volume 8 Issue 10, October 2020
- Mustafa Gürbüz (2004), 'IDENTITY' PROBLEMATIQUE IN INTERNATIONAL RELATIONS THEORY, Master Thesis, Bilkent University, the Institute of Economics and Social Sciences
- Maja Zehfuss (2001), Constructivism and identity: a dangerous liaison, *European Journal of International Relations*, vol. 7, no. 3 (2001), pp. 315-348.
- Marten, K. (2015). The impact of norms in Russia's foreign policy: The case of Ukraine. *Perspectives on Politics*, 13(1), 18-36.
- Nicholas Ross Smith, Grant Dawson (2022), Mearsheimer, Realism, and the Ukraine war, *Analyse & Kritik* 2022; 44(2): 175–200



- Tim Dunne, Brian Schmidt (2014), *Realism (chapter 6)*, available at: https://is.muni.cz/el/fss/podzim2020/ESSn4007/105679469/Dunne_Schmidt_2014_ch6.pdf
- Tsygankov, A. P. (2014). Russia and the West from Ukraine to Syria: Explaining the origins and consequences of the new Cold War.
- Sandrina Antunes and Isabel Camisão (2018), *Introducing Realism in International Relations Theory*, available at: <https://www.e-ir.info/2018/02/27/introducing-realism-in-international-relations-theory/> (2024.01.06)
- Sarina Theys (2018), *Introducing Constructivism in International Relations Theory*, available at: https://www.e-ir.info/2018/02/23/introducing-constructivism-in-international-relations-theory/#google_vignette (2024.01.04)
- Stephen McGlinchey and Dana Gold (2022), *Constructivism*, available at: https://www.e-ir.info/2022/05/20/constructivism/#google_vignette (2024.01.05)
- Stefano Guzzini, Anna Leander (2001), A social theory for international relations: An appraisal of Alexander Wendt's theoretical and disciplinary synthesis, *Journal of International Relations and Development*, 4 (December 2001) 4
- Vasif Huseynov (2017), *Revisiting the Ukraine crisis: Realist reflections on causes and consequences*, CES Working Papers, Centre for European Studies, Alexandru Ioan Cuza University, Vol. 9, Iss. 4, pp. 582-596
- Zeynep Arkan (2014), 'Via Media' vs. the Critical Path: Constructivism(s) and the Case of EU Identity, *All Azimuth*, V3, N2, Jul. 2014, 21-36

Translate References to English

- Kalantari Fethullah, Mohammadi Monfared Hassan (2023), the results of the war between Russia and Ukraine in the formation of the new world order, *strategic defense studies*, 21 (92), summer 2023

Ukraine crisis from the perspective of realism and constructivism

Mohammad reza Abidian¹

*Ph.D. student of International Relations,
Allameh Tabataba'i University*

Abstract

One of the most important crises of our time is the Ukraine crisis. The said crisis is one of the most serious tensions after the Cold War between Russia and the West. This crisis is important from different perspectives. Since world powers have intervened in this crisis based on national interests and gaining more power, and on the other hand, due to the important role of identities and norms in shaping the crisis, as well as its origin and consequences, it is necessary to examine it from various perspectives. Therefore, two important theories of international relations, i.e. realism and constructivism, can be helpful in better explaining this issue. In this way, the main question of the research is raised as follows: what are the roots and consequences of the Ukrainian crisis from the perspective of realism and constructivism? The hypothesis of the research shows that from the point of view of realists, the origin of the crisis in Ukraine can be attributed to the power struggle and geopolitical interests, and from the perspective of constructivists, the clash of identities and narratives was the origin of the said crisis. Also, among its consequences, we can mention the redistribution of power and the formation of new identities and varieties. The research findings indicate that according to the theory of realism, the annexation of Crimea to Russia and the support of separatist movements in eastern Ukraine can be seen as an attempt to maintain influence and control over the region. Russia's actions stemmed from its desire to prevent Ukraine from aligning with the West, especially NATO, and potentially challenging Russian interests. On the other hand, structuralists argue that the desire of the Ukrainian people for closer integration with the European Union and their desire for democratic reforms can be seen as an expression of their identity and desire for a different future. Also, in terms of consequences, realism shows that the Ukraine crisis has led to a redistribution of power and influence in the region. While constructivists argue that the crisis has led to a re-evaluation of norms and the formation of new identities, both within Ukraine and in the wider international community. The research method of this research is based on the descriptive-analytical method and the use of library resources.

Keywords: Ukraine crisis, realism, constructivism and Russia



1. Corresponding Author (abidian1999@gmail.com)